

رنجنامه زندانی سیاسی و فعال حقوق بشری، فرزاد کمانگر

فعالان حقوق بشر

چهارم آذرماه هشتاد و شش

اینجانب فرزاد کمانگر معروف به سیامند معلم آموزش و پرورش شهرستان کامیاران با ۱۲ سال سابقه تدریس که یکسال قبل از دستگیری در هنرستان کارودانش مشغول به تدریس بودم و عضو هیئت مدیره انجمن صنفی معلمان شهرستان کامیاران شاخه کردستان بودم و تا زمان فعالیت این انجمن و قبل از اعلام ممنوعیت فعالیتهای آن مسئول روابط عمومی این انجمن بودم. همچنین عضو شورای نویسندگان ماهنامه فرهنگی - آموزشی رویان (نشریه آموزش و پرورش کامیاران) بودم که بعدها بوسیله حراست آموزش و پرورش این نشریه نیز تعطیل شد. مدتی نیز عضو هیئت مدیره انجمن زیست محیطی کامیاران (ناسک) بوده ام و از سال ۱۳۸۴ نیز با آغاز فعالیت سازمان حقوق بشر به عضویت خبرنگاران این سازمان درآمدم. در مرداد ۱۳۸۵ برای پیگیری مسئله درمان بیماری برادرم که از فعالین سیاسی کردستان می باشد به تهران آمدم و دستگیر شدم. در همان روز به مکان نامعلومی انتقال داده شدم. زیرزمینی بدون هواکش، تنگ و تاریک بردند، سلولها خالی بود نه زیرانداز نه پتو و نه هیچ شی دیگری آنجا نبود. آنجا بسیار تاریک بود مرا به اتاق دیگری بردند. هنگامی که مشخصات مرا می نوشتند از قومیت می پرسیدند و تا می گفتم <کرد> هستم بوسیله شلاق شلنگ مانندی تمام بدنم را شلاق میزدند. به خاطر مذهب نیز مورد فحاشی، توهین و کتک کاری قرار میدادند. بخاطر موسیقی کردی که روی گوشیم موبایلم بود تا می توانستند شلاق میزدند. دست هایم را می بستند و روی صندلی مینشانند و به جاهای حساس بدنم ... فشار وارد می کردند و لباسهایم را از تنم به طور کامل خارج می کردند و با تهدید به تجاوز جنسی با چوب و باتوم آزارم می دادند.

پای چپ من در این مکان بشدت آسیب دید و بعلت ضربه های همزمان به سرم و شوک الکتریکی بیهوش شدم و از هنگامی که به هوش آمدم. تاکنون تعادل بدنم را از دست داده ام و بی اختیار می لرزم، پاهایم را زنجیر می کردند و بوسیله شوک الکتریکی که دستگاهی کوچک و کمری بود به جاهای مختلف و حساس بدنم شوک می زدند که درد بسیار زیاد و وحشتناکی داشت بعدها به بازداشتگاه ۲۰۹ در زندان اوین منتقل شدم. از لحظه ورود به چشمانم چشم بند زدند و در همان راهروی ورودی (همکف - دست چپ بالاتر از اتاق اجرای احکام) مرا به اتاق کوچکی بردند که در آنجا نیز مرا مورد ضرب و شتم (مشت و لگد) قرار دادند. روز بعد به سنج منتقل شدم تا برادرم را دستگیر کنند. در آنجا از لحظه ی ورود به بازداشتگاه با توهین و فحاشی کردن و کتک کاری روبه رو شدم. مرا به صندلی بستند و در اتاق بهداری از ساعت ۷ صبح تا روز بعد همانگونه گذاشتند. حتی اجازه ی دستشویی رفتن نیز نداشتیم. به گونه ای که مجبور شدم خودم را خیس کنم. بعد از آزار و اذیت بسیار دوباره مرا به بازداشتگاه ۲۰۹ منتقل کردند. در اتاقهای طبقه ای اول (اتاقهای سبز بازجویی) مورد بازجویی و کتک و آزار و اذیت قرار دادند.

در ۵ شهریور ماه ۱۳۸۵ بعلت شکنجه های بسیار ناچاراً مرا به پزشک بردند که در طبقه اول و در مجاورت اتاق

های بازجویی قرار داشت که پزشك آثار كبودی و شكجه و شلاق زدن ها را ثبت کرد که آثار آن در كمر ، گردن ، سر ، پشت ، ران ، پاها كاملاً مشهود بود . مدت دوماه شهريور و مهرماه در سلول انفرادی شماره ۴۳ بودم . که چون شدت شكجه ها واذیت و آزار خارج از تصور و بسیار زیاد بود مجبور شدم ۳۳ روز اعتصاب غذانمایم و هنگامی که خانواده ام را تهدید و احضار می کردند برای رهایی از شكجه و اعتراض به اذیت و فشار بر خانواده ام خودم را از پله های طبقه ی اول پرت کردم تا خودکشی نمایم . مدت نزدیک به یکماه نیز در سلول انفرادی کوچک و بدبویی در انتهای طبقه اول (۱۱۳) حبس بودم . که در این مدت اجازه ی ملاقات و تلفن با خانواده را نداشتم . در مدت ۳ ماه انفرادی اجازه هواخوری را هم نداشتم و سپس به سلول چند نفره شماره ۱۰ (راهرو) منتقل شدم و ۲ ماه نیز در آنجا بودم . اجازه ملاقات با وکیل یا خانواده را نیز نداشتم . در اواسط دیماه از ۲۰۹ تهران به بازداشتگاه اطلاعات کرمانشاه واقع در میدان نفت انتقال داده شدم درحالیکه نه اتهامی داشتم و نه تفهیم اتهام شدم. بازداشتگاهی تنگ و تاریک که هرگونه جنایتی در آن میشد.

همه لباسهایم را در اتاق بیرون آوردند و بعد از ضرب و شتم لباسی کثیف و بدبو به من دادند و با ضرب و شتم مرا از راهرو و بازداشتگاه به اتاق افسر نگهبانی و از آنجا به راهرو دیگری که از در کوچکی وارد می شد بردند . سلول بسیار کوچکی که در واقع از همه کس مخفی بود و صدایم به جایی نمی رسید . سلول تقریباً یک متر و شصت سانتیمتر در نیم متر بود . دو لامپ کوچک از سقف آویزان بود . هواکش نداشتم . آن سلول قبلاً دستشویی بود و بسیار بدبو و سرد . یکعدد پتوی کثیف در سلول بود . هنگام بیدار شدن بی اختیار سرت به دیوار می خورد . اتاق سرد بود . برای نفس کشیدن مجبور بودم صورتم را روی زمین بگذارم و دهانم را به زیر در نزدیک بکنم تا نفس بکشم . و هنگام خواب یا استراحت هر ساعت چند بار با صدای بلند در را می زدند تا از استراحت جلوگیری کنند و یا لامپ های کوچک را خاموش می کردند . دو روز بعد از ورود مرا به اتاق بازجویی بردند و بدون هیچ سئوالی مرا زیر ضربات مشت و لگد گرفتند و توهین و فحاشی کردند . دوباره مرا به سلول بردند صدای رادیویی را تا آخر باز می گذاشتند تا قدرت استراحت و تفکر را از من بگیرند در ۲۴ ساعت ۲ بار اجازه دستشویی رفتن داشتم. ماهی بکبار نیز اجازه استحمام چند دقیقه ای داشتم . شكجه هایی که در آنجا می شدم:

۱- بازی فوتبال: این اصطلاحی بود که بازجوها به کار می بردند ، لباسهایم را از تنم درمی آوردند و چهار- پنج نفر مرا دوره می کردند و با ضربات مشت و لگد به همدیگر پاس میدادند . هنگام افتادن من روی زمین می خندیدند و با فحاشی کتکم می زدند.

۲- ساعتها روی يك پا مرا نگه می داشتند و دستهایم را مجبور بودم بالا نگه دارم هرگاه خسته می شدم دوباره کتکم می زدند. چون می دانستند که پای چپ آسیب دیده بیشتر روی پای چپ فشار می آوردند. صدای قرآن را از ضبط صوت پخش می کردند تا کسی صدایم را نشنود.

۳- در هنگام بازجویی صورتم را زیر مشت و سیلی می گرفتند.

۴- زیرزمین بازداشتگاه که از راهروی اصلی به طرف در هواخوری پله های آن با زباله و ریزه های نان پوشانده می شد برای اینکه کسی متوجه آن نشود ، اتاق شكجه دیگری بود که شبها مرا به آنجا می بردند ، دستها و پاهایم را به تختی می بستند و بوسیله ی شلاقی که آنرا "ذوالفقار" می نامیدند به زیرپاهایم ، ساق پا، ران و کمرم می زدند. درد

بسیار زیادی داشت و تا روزها نمی توانستم حتی راه بروم.

۵- چون هوا سرد بود و فصل زمستان ، اتاق سردی داشتند که معمولاً به بهانه بازجویی از صبح تا غروب مرا در آن حبس می کردند و بازجویی هم در کار نبود.

۶- در کرمانشاه نیز از شوکهای الکتریکی استفاده میکردند و به جاهای حساس بدنم شوک وارد میکردند.

۷- اجازه استفاده از خمیر دندان و مسواک را هم نداشتم ، غذای مانده و کم و بدبویی به من میدادند که قابل خوردن نبود. در اینجا نیز برای فشار وارد کردن به من اجازه ملاقات ندادند و حتی دختر مورد علاقه ام را نیز دستگیر کردند. برای برادرهایم مشکل ایجاد میکردند و آنها را بازداشت می کردند . بعلت سلول و پتو و لباسهای غیر بهداشتی کثیف و بدبو . دچار ناراحتی پوستی (قارچ) شدم و حتی اجازه دیدن پزشک را هم نداشتم . بعلت فشار شکنجه ها مجبور شدم . که ۱۲ روز اعتصاب غذا نمایم . ۱۵ روز آخر بازداشتم سلولم را عوض کردند و به سلول بدبوتر و کثیف تری که هیچگونه وسیله گرمایی نداشت انتقال دادند . هر روز مورد فحاشی و هتاکی قرار می گرفتم حتی یکبار بعلت ضربه هایی که به بیضه هایم زدند بیهوش شدم . شبی نیز لباسهایم را در همان شکنجه گاه (زیرزمین) در آوردند و به تجاوز جنسی تهدید نمودند و.. برای رهایی از شکنجه چند بار مجبور شدم . که سرم را به دیوار بکوبم . مرا وادار به اعتراف به مسائل عاطفی و روابط و.. وادار میکردند . صدای آه و ناله سلول های دیگر مرتب شنیده میشد و حتی گاهاً بعضی اقدام به خودکشی مینمودند.

اسفندماه به تهران بازداشتگاه ۲۰۹ منتقل شدم و هر چند به سلول جمعی ۱۲۱ منتقل شدم ولی باز اجازه ی ملاقات ۲۸ نداشتم . هنوز فشارهای روحی - روانی مانند بازداشت خانواده و جلوگیری از ارتباط با آنها فحاشی، هتاکی و ... بر من وارد میکردند.

پرونده ام بعد از ماهها بلاتکلیفی خردادماه ۸۶ به دادگاه انقلاب شعبه ۳۰ فرستاده شد . بازجوها تهدید میکردند که نهایت سعی آنها گرفتن حکم اعدام یا زندانی درازمدت می باشد . و در صورت اثبات بی گناهی در دادگاه و آزادی در بیرون از زندان تلافی؟! می کنند. نفرت عجیبی که از من به عنوان يك کرد، ژورنالیست و فعال حقوق بشر داشتند. با وجود همه ی فشارها از شکنجه دست بردار نبودند.

دادگاه عدم صلاحیت رسیدگی به پرونده را در تهران اعلام نمود . و رسیدگی پرونده را به سنندج واگذار نمود . با هر بار حمایت مردمی و سازمانهای حقوق بشر از من و اعتراض به بازداشت و شکنجه های قانونی آنها عصبانی تر میشدند و فشارها را بیشتر می کردند . در شهریور ماه ۸۶ به بازداشتگاه سنندج منتقل شدم جایی که برایم "کابوس وحشتناکی" شده که هیچگاه از ذهنم و زندگیم خارج نخواهد شد. در حالیکه طبق قانون خودشان من اتهام جدیدی نداشتم از همان لحظه ورود کتک کاری و آزار و اذیت جسمی و روانی ام آغاز...

بازداشتگاه ستاد خبری سنندج يك راهرو اصلی و ۵ راهرو مجزا داشت که در آخرین راهرو و آخرین سلول مرا جای دادند . جایم را مرتب عوض میکردند تا روزی رئیس بازداشتگاه همراه چند نفر دیگر مرا بدون دلیل ضرب و شتم نمودند و از سلول خارج نمودند روی پله هایی که ۱۸ پله بود به زیرزمین و اتاقهای بازجویی منتهی میشد با ضربه ای که بر بالای پله ها از پشت به سرم وارد نمودند به زمین افتادم و چشمانم سیاهی رفت با همان حالت مرا از پله ها به پائین کشیده بودند ، نمی دانم چگونه ۱۸ پله مرا به پائین آورده بودند . چشمانم را باز کردم . درد شدیدی در

سر و صورت ، پهلویم احساس میکردم با بهوش آمدن دوباره مرا زیر ضربات مشت و لگد گرفتند و بعد از يك ساعت كتك كاری دوباره مرا كشان كشان از پله ها بالا كشیدند و به راهروی دوم و سلول کوچکی بردند و به داخل آن پرت کردند . و ۲ نفر باز هم مرا زدند تا مجدداً بیهوش شدم . هنگامی که به هوش آمدم که صدای اذان عصر را می شنیدم صورت و لباسهای خونی بود . صورتم متورم شده بود . تمام بدنم سیاه و کبود شده بود . قدرت حرکت کردن نداشتم . بعد از چند ساعت بزور مرا به حمامی انداختند تا صورت خونین و لباسهایم را تمیز کنم .

لباسهای خیس را تنم کردند و به علت وخامت جسمیم ساعت ۱۲ شب چند نفر از روسای اطلاعات در حالیکه چشمانم را بسته بودند وضعیت وخیم جسمی ام را دیدند . و فردای آن روز مجبور شدند مرا به پزشکی خارج از بازداشتگاه و مستقر در زندان مرکزی نشان دهند . بعلت آسیب دیدگی دندان ها و فکم تا چند روز قدرت غذا خوردن هم نداشتم . شبها پنجره سلول را باز میکردند تا سرما اذیتم کند . به من پتو نمیدادند بناچار مجبور بودم موکت را دور خود بپیچم . اجازه هواخوری ، ملاقات و تلفن نداشتم و بارها و بارها در اتاقهای بازجویی واقع در زیرزمین مورد ضرب و شتم قرار می گرفتم . مجبور شدم ۵ روز اعتصاب غذا نمایم . بارها سرم را به دیوارهای زیرزمین می کوبیدند . و از زیر زمین تا سلول با ضربات مشت و لگد می بردند . هیچ اتهامی نداشتم نه در کرمانشاه و نه در سنندج

شکنجه مشهور " جوجه کباب" اصطلاحی بود که رئیس بازداشتگاه اطلاعات سنندج به کار میبرد و اکثر شبهایی که خودش آنجا بود انجام میداد . دست و پا را می بست و کف زمین می انداخت و شلاق میزد .

صدای گریه ها و ناله های زندانیان دیگر که اکثراً دختر بودند شنیده میشد و روح هر انسانی را آزار میداد . شبها پنجره ها را بازمی گذاشتند ، لباسهایم را در دستشویی که در زیرزمین بود بعد از كتك كاری خیس میکردند و به همان صورت مرا به سلول میبردند ، بعلت سردی هوا مجبور بودم خودم را لای پتوی کثیف سلول بپیچانم .

نزدیک به ۲ ماه نیز در انفرادی های سنندج بودم ، پرونده ام در سنندج نیز عدم صلاحیت رسیدگی گرفت و دوباره به تهران منتقل شدم . نزدیک به ۸ ماه انفرادی آزارهای جسمی و روحی در این مدت . روی جسم و اعصاب و روانم تاثیر بسیاری گذاشته . بعد از يك شب بازداشت در ۲۰۹ به اندرزگاه ۷ زندان اوین در جایی که مواد مخدر سرگرمی زندانیان محسوب میشود منتقل شدم و از ۲۷ آبان به زندان رجایی شهر زندانی که در طبقه بندی سازمان زندانها متعلق به زندانیان خطرناکی چون قتل ، آدم ربایی و سرقت مسلحانه و... منتقل شده ام .

فعالان حقوق بشر در ایران

۱۳۸۶/۹/۴